

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي كَشَفَ لِأَوْلِيائِهِ بَوَاطِنَ مَلَكُوتِهِ، وَ قَشَعَ لِأَصْفِيَائِهِ
سَرَائِرَ جَبَرُوتِهِ، وَ أَرَأَقَ دَمَ الْمُحِبِّينَ بِسَيْفِ جَلَالِهِ، وَ أَذَاقَ سِرِّ الْمُشْتَاقِينَ
رَوْحَ وَصَالِهِ، هُوَ الْمُحْيِي لِمَوَاتِ الْقُلُوبِ بِأَنْوَارِ إِدْرَاكِهِ، وَ الْمُنْعِشُ لَهَا
بِرَاحَةِ رَوْحِ الْمَعْرِفَةِ بِنَشْرِ أَسْمَائِهِ، وَ الصَّلَوةُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ وَ
أَصْحَابِهِ. ۵

قال علي بن عثمان بن ابي علي الجَلَّابِي، ثُمَّ الهَجَوِيرِي: طريق
استخارت سپردم و اغراضی که به نفس می بازگشت از دل ستردم و به
حکم استدعای تو - اسعدک الله - قیام کردم و بر تمام کردن مراد تو از این
کتاب عزمی تمام کردم، و مر این را «کشف المحجوب» نام کردم. و ۱۰
مقصود تو معلوم گشت، و سخن اندر غرض تو در این کتاب مقسوم
گشت. و من از خداوند - تعالی - استعانت خواهم و توفیق اندر اتمام این
کتاب، و از حول و قوَّت خود تبرّاکنم اندر گفتار و کردار. و بالله العون و
التّوفیق.

فصل: آنچه به ابتدای کتاب نام خود اثبات کردم، مراد اندر آن دو ۱۵

چیز بود: یکی نصیب خاص، دیگر نصیب عام. آنچه نصیب عام بود آن است که چون جهله این علم کتابی نو بینند که نام مصنف آن به چند جای بر آن مثبت نباشد، نسبت آن کتاب به خود کنند و مقصود مصنف از آن بر نیاید، که مراد از جمع و تألیف و تصنیف به جز آن نباشد که نام مصنف بدان کتاب زنده باشد، و خوانندگان و متعلمان وی را دعای خیر گویند، که ۵

مرا این حادثه افتاد به دوبار: یکی آن که دیوان شعرم کسی بخواست و بازگرفت و حاصل کار جز آن نبود که جمله را بگردانید و نام من از سر آن بیفکند و رنج من ضایع کرد، تاب الله علیه. و دیگر کتابی کردم هم اندر تصوف، نام آن منهاج الدین، یکی از مدعیان رکیک - که کرای گفتار او نکند - نام من از سر آن پاک کرد و به نزدیک عوام چنان نمود که آن ۱۰

وی کرده است، هر چند خواص بر آن قول بر وی خندیدندی. تا خداوند - تعالی - بی برکتی آن بدو در رسانید و نامش از دیوان طلاب درگاه خود پاک گردانید. اما آنچه نصیب خاص بود آن است که چون کتابی بینند و دانند که مؤلف آن بدین علم عالم بوده است و محقق، رعایت حقوق آن ۱۵

بهرتر کنند و بر خواندن آن و یاد گرفتن آن بجدر باشد و مراد خواننده و صاحب کتاب از آن بهتر برآید.

فصل: و آنچه گفتم که: «طریق استخارت سپردم»، مراد از آن حفظ آداب خداوند بود - عزوجل - که مر پیغامبر خود را صلی الله علیه وسلم - و متابعان وی را بدین فرمود و گفت: «فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ (۹۸ / نحل)». و استعاذت و استخارت و استعانت ۲۰

جمله به معنی طلب کردن و تسلیم امور خود به خداوند - سبحانه و تعالی - باشد و نجات از آفتهای گوناگون. و صحابه پیغامبر - صلی الله علیه وسلم و

رضی الله عنهم - روایت آوردند که: پیغامبر - صلی الله علیه وسلم - ما را استخاره آموختی، چنانکه قرآن. پس چون بنده بداند که خیریت امور اندر کسب و تدبیر وی بسته نیست، که صلاح بندگان خداوند - تعالی - بهتر داند و خیر و شرّی که به بنده رسد مقدر است، جز تسلیم چه روی باشد مرقضا را و یاری خواستن از وی؟ تا شرّ نفس و امّارگی آن از بنده دفع ۵ کند اندر کلّ احوال وی و خیریت و صلاح وی را بدو ارزانی دارد. پس باید که اندر بدو همه اشغال بنده استخاره کند تا خداوند - تعالی - وی را از خطا و خلل و آفت آن نگاه دارد.

فصل: و آنچه گفتم که: «اغراضی که به نفس باز می‌گشت از دل

۱۰ **ستردم»،** مراد آن بود که اندر هر کاری که غرض نفسانی اندر آید برکت از آن کار برخیزد، و دل از طریق مستقیم به محلّ اعوجاج و مشغولی اندر افتد، و آن از دو بیرون نباشد: یا غرضش بر آید، و یا بر نیاید. اگر غرضش بر آید، هلاک وی اندر آن بود، و در دوزخ را کلید به جز حصول مراد نفس نیست. و اگر غرض بر نیاید باری وی بیشتر آن از دل بسترده باشد که نجات وی اندر آن بود، و کلید در بهشت را به جز منع نفس از اغراض ۱۵ وی نیست.

فصل: و آنچه گفتم که «به حکم استدعای تو قیام کردم و بر تمام

کردن مرادت از این کتاب عزمی تمام کردم»، مراد از آن این بود که مرا اهل سؤال دیدی و واقعه خود از من پرسیدی و این کتاب از من اندر خواستی، و مرادت از آن فایده بود. لامحاله بر من واجب شد حقّ سؤال ۲۰ تو گزاردن. و چون اندر حال به تمامی حقّ سؤال نرسیدم، عزم تمام بیایست و نیتی تا اندر حال ابتدای کتاب و نیت تمام کردن آن، حکم

جواب آن را ادا کرده باشم.

فصل: و آنچه گفتم که: «مراين کتاب را کشف المحجوب نام کردم»،

مراد آن بود که تا نام کتاب ناطق باشد بر آنچه اندر کتاب است مرگروهی را که بصیرت بود، چون نام کتاب بشنوند، دانند که مراد از آن چه بوده است. و بدان که همه عالم از لطیفه تحقیق محجوبند به جز اولیای خدای -

عزّوجلّ - و عزیزان درگاهش. و چون این کتاب اندر بیان راه حقّ بود و شرح کلمات تحقیق و کشف حُجُب بشریّت، جز این نام او را اندر خور نبود. و سپردن طریق معانی دشوار باشد جز بر آن که وی را از برای آن آفریده بود، و پیغامبر گفت، صلی الله علیه: «كُلُّ مُيَسَّرٍ لِمَا خُلِقَ لَهُ. خدای -

عزّوجلّ - هر کسی را برای چیزی آفریده است و طریق آن بر وی سهل گردانیده.»

اما حجاب دواست: یکی حجاب رَینی، و این هرگز برنخیزد، و دیگر حجاب غَینی، و این زود برخیزد. و بیان این آن بود که بنده‌ای باشد که ذات وی حجاب حقّ باشد تا یکسان باشد به نزدیک وی حقّ و باطل، و بنده‌ای بود که صفت وی حجاب حقّ باشد و پیوسته طبع و سرّش حقّ می‌طلبد و از باطل می‌گریزد.

پس حجاب ذاتی - که آن رَینی است - هرگز برنخیزد. و حجاب صفتی - که آن غَینی بود - روا باشد که وقتی دون وقتی برخیزد، که تبدیل ذات اندر حکم غریب و بدیع باشد، اما تبدیل صفت چنانکه هست روا باشد.

فصل: اما آنچه گفتم: «مقصودت معلوم شد و سخن اندر غرضت

اندر این کتاب مقسوم شد»، مراد از این قول آن بود که تا مسئول را

مقصود سائل معلوم نگردد، مراد سائل محصول نگردد، و آنچه گفتم: «سخن اندر غرضت مقسوم شد»، یعنی سؤال بر جمله را جواب بر جمله باشد، چون سائل بر جمله درجات و اخوات سؤال خود عالم بود. و باز مبتدی را به تفصیل حاجت باشد خاصه که غرض تو - أَسْعَدَكَ اللهُ - اندر این آن بوده است که تا تفصیل دهم و کتابی سازم از سؤال تو. و بالله ۵ التوفیق.

فصل: و آنچه گفتم که: «من از خداوند - تعالی - توفیق و استعانت خواهم»، مراد آن بود که بنده را ناصر به جز خداوند نباشد که وی را بر خیرات نصرت کند و توفیق زیادت دهدش. و حقیقت توفیق «موافقت تأیید خداوند بود با فعل بنده اندر اعمال صواب». و کتاب و سنت بر ۱۰ وجود صحت توفیق ناطق است. و گروهی از مشایخ طریقت گفته اند که: «التوفیق هُوَ الْقُدْرَةُ عَلَى الطَّاعَةِ عِنْدَ الْإِسْتِعْمَالِ». چون بنده خداوند را مطیع باشد، از خداوند بدو نیرو زیادت بود و قوت افزون از آنچه پیش از آن بوده باشد.

و در جمله، حالاً بعد حال، آنچه می باشد از سکون و حرکات ۱۵ بنده، جمله فعل و خلق خدای است، تعالی. پس آن قوتی را که بنده بدان طاعت کند توفیق خوانند.

صورة السؤال: قال السائل، و هو ابو سعيد الهجویری: «بیان کن مرا اندر تحقیق طریقت تصوّف و کیفیّت مقامات ایشان و بیان مذاهب و مقالات آن و اظهار کن مرا رموز و اشارات ایشان، و چگونگی محبت ۲۰ خداوند - عزّوجلّ - و کیفیّت اظهار آن بر دلها، و سبب حجاب عقول از کنه ماهیّت آن و نفرت نفس از حقیقت آن، و آرام روح با صفوت آن، و

آنچه بدین تعلق دارد از معاملات آن.»

قال المسؤل، و هو علی بن عثمان الجلابی: بدان که اندر این زمانه
ما این علم بحقیقت مندرس گشته است، خاصه اندر این دیار که خلق
جمله مشغول هوا گشته اند و معرض از طریق رضا و علمای روزگار و
مدعیان وقت را از این طریقت صورت برخلاف اصل آن بسته است. ۵
خاص و عام خلق از آن به عبارت آن بسنده کار گشته و مر حجاب آن را
به جان و دل خریدار گشته، و کار از تحقیق به تقلید افتاده، و تحقیق روی
خود از روزگار ایشان پوشیده. و عوام بدان بسنده کرده که گویند: «ما حق
را همی بشناسیم.» و خواص بدان خرسند شده که اندر دل تمنایی یابند و
اندر نفس هاجسی و اندر صدر میلی بدان سرای. از سر مشغولی گویند: ۱۰
«این شوق رؤیت است و حُرقت محبت.» و مدعیان به دعوی خود از کل
معانی باز مانده، و مریدان از مجاهده دست باز داشته، و ظن معلول خود را
مشاهده نام کرده.

و من پیش از این کتب ساختم اندر این معنی، جمله ضایع شد. و
مدعیان کاذب بعضی سخن از آن مر صید خلق را برچیدند و دیگر را ۱۵
بشستند و ناپدیدار کردند. و گروهی دیگر نشستند اما بر نخواندند، و
گروهی دیگر بخواندند و معنی ندانستند و به عبارت آن بسنده کردند که
تا بنویسند و یاد گیرند و گویند که: «ما علم تصوّف و معرفت می گوئیم.» و
این جمله از آن بود که این معنی کبریت احمر است و آن عزیز باشد و
چون بیابندش کیمیا بود و دانگ سنگی از وی بسیار مس و روی را زر ۲۰
سرخ گرداند. و فی الجملة هر کسی آن دارو طلبد که موافق درد وی باشد
و به جز آن نبایدش.

فَكُلُّ مَنْ فِي فَوَادِهِ وَجَعٌ يَطْلُبُ شَيْئًا يُوَافِقُ الْوَجْعَا

- کسی را که داروی علت وی حقیرترین چیزها بود، وی را درّ و مرجان نباید تا به شلیثا و دواء المسک آمیزندش. و این معنی عزیزتر از آن است که هر کسی را از آن نصیب باشد. و پیش از این جُھال این علم بر کتب مشایخ هم این کردند. چون آن خزانه‌های اسرار خداوند به دست ۵ ایشان افتاد، معنی آن ندانستند به دست کلاهدوزان جاهل فکندند و به مجلّدان ناباک دادند تا آن را آستر کلاه و جلد دواوین شعر ابونواس و هزل جاحظ گردانیدند. و لامحاله چون باز ملک بر دیوار سرای پیرزنی نشیند پر و بالش ببرند. و خداوند - عزّوجلّ - ما را اندر زمانه‌ای پدیدار آورده است که اهل آن هوا را شریعت نام کرده‌اند، و طلب جاه و ریاست ۱۰ و تکبر را عزّ و علم، و ریای خلق را خشیت، و نهان داشتن کینه را اندر دل حلم، و مجادله را مناظره، و محاربت و سفاهت را عظمت، و نفاق را زهد، و تمنا را ارادت، و هذیان طبع را معرفت، و حرکات دل و حدیث نفس را محبت، و الحاد را فقر، و جحود را صفوت، و زندقه را فنا، و ترک شریعت پیغامبر را - صلی الله علیه و سلم - طریقت، و آفت اهل زمانه را ۱۵ معاملت نام کرده‌اند تا ارباب معانی اندر میان ایشان مهجور گشته‌اند و ایشان غلبه گرفته.

- اکنون من ابتدا کنم و مقصود ترا اندر مقامات و حُجُب پیدا کنم و بیانی لطیف مرآن را بگسترانم، و عبارات اهل صنایع را شرح دهم، و ۲۰ لختی از کلام مشایخ بدان پیوندم، و از غرر حکایات مرآن را مددی دهم تا مراد تو بر آید.

باب اثبات العلم

قوله، تعالى: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ (۲۸ / فاطر)»
و پیغمبر گفت، صلی الله علیه و سلم: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ»

و نیز گفت، علیه السلام: «أُطْلَبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ»

۵

و بدان که علم بسیار است و عمر کوتاه، و آموختن جمله علوم بر مردم فریضه نه، چون علم نجوم و طب و علم حساب و صنعتهای بدیع و آنچه بدین ماند، به جز از این هر یک بدان مقدار که به شریعت تعلق دارد. پس فرائض علم چندان است که عمل بدان درست آید. و خدای - عزوجل - ذم کرد آنان را که علوم بی منفعت آموزند، لقوله، تعالى: «و يَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَ لَا يَنْفَعُهُمْ (۱۰۲ / بقره)» و رسول - علیه السلام - زینهار خواست و گفت: «أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ»

۱۰

و باید که علم مقرون عمل باشد، کما قال علیه السلام: «الْمُتَعَبِّدُ بِلَا فِقْهِ كَالْحِمَارِ فِي الطَّاحُونَةِ» متعبدان بی فقه را به خر خراس مانده کرد که هر چند می گردد بر پی نخستین باشد و هیچ راهشان رفته نشود.

۱۵

و از عوام گروهی دیدم که علم را بر عمل فضل نهادند، و گروهی عمل را بر علم. و این هر دو باطل است، از آن که عمل بی علم، عمل نباشد. عمل آنگاه عمل گردد که موصول علم باشد تا بنده بدان مر ثواب حق را متوجه گردد. و آنان که علم را بر عمل فضل نهادند هم مُحال باشد، که علم بی عمل علم نباشد، از آن که آموختن و یاد داشتن و یاد گرفتن وی جمله عمل باشد. از آن است که بنده بدان مُثاب است. و اگر علم عالم به فعل و کسب وی نبودی وی را بدان هیچ ثواب نبودی.

و از ابراهیم ادهم می آید که: سنگی دیدم بر راه افکنده، و بر آن سنگ نبشته که: «مرا بگردان و بخوان» گفتا: بگردانیدمش. بر آن نبشته بود: «أَنْتَ لَا تَعْمَلُ بِمَا تَعْلَمُ، كَيْفَ تَطْلُبُ مَا لَا تَعْلَمُ. تو به علم خود عمل می نیاری، مُحال باشد که نادانسته طلب کنی.» یعنی کار بندِ آن باش که دانی تا به برکات آن نادانسته نیز بدانی.

فصل: بدان که علم دواست: یکی علم خداوند - تعالی - و دیگر علم خلق. و علم بنده اندر جنب علم خداوند - تعالی - متلاشی بود، زیرا که علم وی صفت وی است و بدو قایم، و اوصاف وی را نهایت نیست. ۱۵ و علم ما صفت ماست و به ما قایم، و اوصاف ما متناهی باشد. لقوله، تعالی: «وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» (۸۵/إسراء).

و علم او یک علم است که بدان همی داند جمله موجودات و معدومات را، و خلق را با وی مشارکت نیست، و مُتَجَزّی نیست، و از وی جدا نیست. و دلیل بر علمش ترتیب فعلش، که فعل محکم علم فاعل ۲۰ اقتضا کند. پس علم وی به اصرار لاحق است و به اظهار محیط. طالب را باید که اعمال اندر مشاهده وی کند، چنانکه داند که او بدو و به افعال او

بیناست.

حاتم الاصم گفت: «چهار علم اختیار کردم، از همه عالم برستم.»
گفتند: «کدام است آن؟» گفت: «یکی آن که بدانستم خدای را - تعالی - بر
من حقی است که جز من نتواند گزارد کسی آن را. به ادای آن مشغول
گشتم. دُئیم آن که بدانستم که مرا رزقی است مقسوم، که به حرص من
زیادت نشود. از طلب زیادتى بر آسودم. سِئِم آن که بدانستم که مرا طالبی
است - یعنی مرگ - که از وی نتوانم گریخت. او را بساختم. چهارم آن که
بدانستم که مرا خدای است - جَلّ جلاله - مَطَّلَع بر من. از وی شرم داشتم و
ناکردنی را دست بداشتیم، که چون بنده عالم بود که خداوند - تعالی - بدو
ناظر است چیزی نکند که به قیامت از وی شرم دارد.» ۵ ۱۰

فصل: اما علم بنده باید که در امور خداوند - تعالی - باشد و معرفت
وی. و فریضه بر بنده، علم وقت باشد و آنچه بر موجب وقت به کار آید
ظاهر و باطن. و این به دو قسم است: یکی اصول و دیگر فروع. ظاهر
اصول قول شهادت و باطنش تحقیق معرفت، و ظاهر فروع برزش معاملات
و باطن تصحیح نیت. و قیام هر یک از این بی دیگر مُحال باشد، ظاهر
حقیقت بی باطن نفاق و باطن حقیقت بی ظاهر زندقه. ظاهر شریعت
بی باطن نفس و باطن بی ظاهر هوس. ۱۵

پس علم حقیقت را سه رکن است: یکی علم به ذات خداوند -
عزّوجلّ - و وحدانیت وی و نفی تشبیه از ذات پاک وی - جَلّ جلاله - و
دیگر علم به صفات وی و احکام آن، و سدیگر علم به افعال و حکمت
وی. ۲۰

و علم شریعت را سه رکن است: یکی کتاب، و دیگر سنت، و سیم

اجماع امت.

اما شرط علم به ذات خداوند - تعالی - آن است که وی بداند که: خداوند - تعالی - موجود است اندر قدم ذات خود، و بی حدّ و بی حدود است، و اندر مکان و جهت نیست، و ذاتش موجب آفت نیست، از خلش کسی مانند نیست، وی را زن و فرزند نیست، هر چه اندر وهم صورت گیرد و اندر خرد اندازه بندد، وی - جلّ جلاله - آفریدگار آن است و دارنده و پروردگار آن.

و اما علم به صفات وی آن است که بدانی که: صفات وی - تعالی - بدو موجود است که آن نه وی است و نه جز وی، بدو قایم است و او به خود قایم و دایم؛ چون علم و قدرت و حیات و ارادت و سمع و بصر و کلام و بقا.

اما علم به اثبات افعال وی آن است که بدانی که: وی - تعالی و تقدّس - آفریدگار خَلْقان است و خالق افعال ایشان است، عالم نابوده، هست به فعل وی شده است، مقدّر خیر و شرّ است، خالق نفع و ضرر است؛ لقوله، تعالی: «اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ (۶۲ / زمر)».

و دلیل بر اثبات احکام شریعت آن است که بدانی که: از خداوند به ما رسولان آمدند با معجزهای ناقض عادت و رسول ما، محمد مصطفی - صلی الله علیه و سلم - حقّ است، و وی را معجزات بسیار است، و آنچه ما را خبر داده است - از غیب و عین - جمله حقّ است.

فصل: بدان که گروهی اند از ملاحده - لعنهم الله - که مر ایشان را سوفسطاییان خوانند و مذهب ایشان آن است که: «به هیچ چیز علم درست نیاید و علم خود نیست».

با ایشان گوئیم که: «این دانش که می دانید که به هیچ چیز علم درست نیاید، درست هست یا نه؟» اگر گویند: «هست» علم اثبات کردند و اگر گویند: «نیست» پس چیزی که درست نیاید، آن را معارضه کردن مُحال باشد، و با آن کس سخن گفتن از خرد نبود. و گروهی از ملاحده که تعلق بدین طریق دارند هم این گویند که: «علم ما به هیچ چیز درست نیاید. پس ترک علم ما را تمام تر از اثبات آن باشد.» و این خلاف جمله مشایخ است. و چون این قول را مردمان بشنیدند گفتند که مذهب جمله اهل تصوّف این است و روششان چنین تا اعتقاد ایشان مشوّش شد و از تمیز کردن حقّ از باطل باز ماندند.

۱۰ و ما امور جمله به خداوند - تعالی - تسلیم کردیم تا در بار ضلالت خود همی باشند. اگر دین گریبانگیر ایشان گرددی تصوّف بهتر از این کنندی و حکم رعایت را دست بندارندی و اندر دوستان خدای - عزّوجلّ - بدین چشم ننگرندی و احتیاط روزگار خود نکوتر کنندی.

و مرا با یکی از مُتَلَبِّسان علم، که کلاه رُعونت را عزّ علم نام کرده است و متابعت هوا را سنّت رسول - علیه السّلام - و موافقت شیطان را سیرت امام، مناظره همی رفت. اندر آن میان گفت: «ملاحده دوازده گروهند. یک گروه اندر میان متصوّفه اند.» گفتم: «اگر یک گروه در میان ایشانند، یازده گروه اندر میان شمایند. ایشان خود را از یک گروه بهتر نگاه توانند داشت که شما از یازده گروه.»

۲۰ اما این جمله از نتیجه فتور زمانه است و آفتهایی که پدیدار آمده است، و خداوند - تعالی - پیوسته اولیای خود را اندر میان قومی مستور داشته است و آن قوم را از جهت ایشان اندر میان خلق مهجور داشته. و نیکو گفته

است آن پیر پیران، و آفتاب مریدان، علی بن بُندار الصّیرفی، رحمة الله علیه: «فَسَادُ الْقُلُوبِ عَلَى حَسَبِ فَسَادِ الزَّمَانِ وَ أَهْلِهِ».

اکنون من فصلی اندر اقاویل ایشان بیارم.

ابوعلی ثقفی گوید: «علمُ زندگیِ دل است از مرگِ جهل و نور

چشم یقین از ظلمت کفر» و هر که را علم معرفت نیست دلش به جهل ۵
مرده است و هر که را علم شریعت نیست دلش به نادانی بیمار است.

ابوبکر وراق ترمذی گوید: «هر که از علم توحید به گفت بسنده

کند و از اضداد آن روی نگرداند زندیق شود، و هر که به علم شریعت و
فقه بی ورع بسنده کند فاسق گردد».

و نیکو گفته است یحیی بن مُعَاذ الرّازی: «اجْتَنِبْ صُحْبَةَ ثَلَاثَةٍ ۱۰
أَصْنَافٍ مِنَ النَّاسِ: الْعُلَمَاءِ الْغَافِلِينَ، وَ الْقُرَّاءِ الْمَدَاهِنِينَ، وَ الْمُتَصَوِّفَةَ
الْجَاهِلِينَ».

اما علمای غافل آنان باشند که دنیا را قبله دل خود گردانیده باشند،

و از شرع آسانی اختیار کرده، و پرستش سلاطین بر دست گرفته، و درگاه

ایشان را طوافگاه خود گردانیده، و جاه خلق را محراب خود کرده، و به ۱۵
غرور زیرکی خود فریفته گشته، و به دقت کلام خود مشغول دل شده، و
اندر ائمه و استادان زبان طعن برگشاده، آنگاه اگر کونین اندر پله ترازوی
وی نهند پدیدار نیاید.

اما قرّای مداهنین آنان باشند که چون فعل کسی بر موافقت هوای

ایشان باشد، اگرچه باطل بود، بر آن فعل وی را مدح گویند، و چون بر ۲۰
مخالفت هوای ایشان کاری کنند، اگرچه حق بود، وی را بر آن ذم کنند و
از خلق به معاملت خود جاه بیوسند و بر باطل مرخلق را مداهنت کنند.

اما متصوّف جاهل آن بود که صحبت پیری نکرده باشد، و از بزرگی ادب نیافته، و گوشمال زمانه نچشیده، و به نابینایی کبودی اندر پوشیده، و خود را در میان ایشان انداخته، و در بی حرمتی طریق انبساطی می سپرد اندر صحبت ایشان، و حمق وی وی را بر آن داشته که جمله را چون خود پندارد. ۵

و ابویزید بسطامی گوید: «سی سال مجاهدت کردم بر من هیچ چیز سخت تر از علم و متابعت آن نیامد.»

و در جمله قدم در آتش نهادن بر طبع آسان تر از آن که بر موافقت علم رفتن، و بر صراط هزار بار گذشتن بر دلِ جاهل آسان تر از آن آید که یک مسأله از علم آموختن، و اندر دوزخ خیمه زدن نزدیک فاسق دوست تر که یک مسأله از علم کار بستن. پس بر تو بادا علم آموختن و اندر آن کمال طلبیدن و کمال علم بنده جهل بود به علم خداوند، عزّ اسمّه. باید که چندان بدانی که بدانی که ندانی. و این آن معنی بود که بنده جز علم بندگی نتواند دانست، و بندگی حجاب اعظم است از خداوندی. ۱۰

باب الفقر

بدان که درویشی را اندر راه خداوند - عزوجل - مرتبتی عظیم است، و درویشان را خطری بزرگ.

کما قال الله، تعالى: «لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ (۲۷۳ / بقره)».

۵

و رسول - صلی الله علیه وسلم - فقر را اختیار کرد و گفت: «اللَّهُمَّ أَحْنِنِي مِسْكِينًا وَ أَمْتِنِي مِسْكِينًا وَ أَحْشُرْنِي فِي زُمْرَةِ الْمَسَاكِينِ».

و اندر وقت پیغمبر - علیه السلام - فقرای مهاجرین بودند آنان که اندر حکم ادای عبودیت و صحبت پیغمبر - علیه السلام - نشسته بودند

۱۰

اندر مسجد وی و از اشغال بکلی اعراض کرده و به ترک معارضه بگفته، و خداوند - تعالی - را به روزی خود استوار داشته و توکل بر وی کرده، تا رسول - صلی الله علیه وسلم - مأمور بود به صحبت و قیام کردن به حق ایشان. تا رسول - علیه السلام - هر کجا یکی از ایشان بدیدی گفتی: «مادر و پدرم فدای آنان باد که خداوند - تعالی - بر من از برای ایشان عتاب کرد».

۱۵

پس خداوند - تعالی - مر فقر را مرتبتی و درجتی بزرگ داده است

و مر فقرا را بدان مخصوص گردانیده تا به ترک اسباب ظاهری و باطنی گفته‌اند و بکلیت به مسبب رجوع کرده تا فقر ایشان فخر ایشان گشت. تا به رفتن آن نالان شدند و به آمدن آن شادمان گشتند.

مشایخ گفته‌اند که: «هرچند درویش دست تنگ تر بود، حال بر وی گشاده تر بود.» ازیرا چه وجود معلوم مر درویش را شوم بود تا حدی که هیچ چیز را در بند نکند، الا هم بدان مقدار اندر بند شود. ۵

همی آید که درویشی را با مِلکی ملاقات افتاد. ملک گفت: «حاجتی بخواه.»

گفت: «من از بنده بندگان خود حاجت نخواهم.»

گفت: «این چگونه باشد؟» ۱۰

گفت: «مرا دو بنده‌اند که هر دو خداوندان تواند: یکی حرص، و دیگر امل.»

فصل: و خلاف کرده‌اند مشایخ این قصه - رَحِمَهُمُ اللَّهُ - اندر فقر و غنا تا کدام فاضل ترند اندر صفات خلق. از آنچه خداوند - تعالی - غنی بر حقیقت است و کمال اندر جمله اوصاف وی راست، جلّ جلاله. یحیی بن معاذ الرازی و حارث المحاسبی و از متأخران شیخ المشایخ ابوسعید فضل الله بن محمد المیهنی برآند که: «غنا فاضل تر که فقر.» و دلیل آرند که: «غنا صفت حقّ - تعالی - است و فقر بر وی روا نیست. پس اندر دوستی، صفتی که مشترک باشد میان بنده و خداوند - تعالی - تمام تر بود از آن صفت که بر وی - تعالی و تقدّس - روا نباشد.» ۱۵ ۲۰

من همی گویم - که علی بن عثمان الجلابی ام، وَفَّقَنِي اللَّهُ بِالْخَيْرِ - که: غنا مر حقّ را نامی است بسزا و خلق مستحقّ این نام نباشد، و فقر مر

خلق را نامی است بسزا و بر حقّ آن نام روا نباشد، و آن که به مجاز مر کسی را غنیّ خوانند نه چنان بود که غنیّ بر حقیقت بود. و نیز دلیل واضح‌ترین آن که غنای ما به وجود اسباب بود و ما مسبّب باشیم اندر حال قبول اسباب، و وی مسبّب الأسباب است و غنای وی را سبب نیست. پس شرکت اندر این صفت باطل بود.

۵

و اندر حکایات یافتیم که: روزی جنید و ابن عطا - رَحِمَهُمَا اللَّهُ - را در این مسأله سخن همی رفت. ابن عطا دلیل آورد بر آن که: «اغنیا فاضل‌ترند، که با ایشان به قیامت حساب کنند، و حساب شنوایدن کلام بی‌واسطه باشد اندر محلّ عتاب، و عتاب از دوست به دوست باشد.» جنید گفت: «اگر با اغنیا حساب کنند، از درویشان عذرخواهند. و عذر فاضل‌تر از عتاب حساب.»

۱۰

گوییم که: اندر تحقیق محبّت، عذر بیگانگی باشد و عتاب مخالفت. و دوستان اندر محلّی باشند که این هر دو اندر احوال ایشان آفت نماید، از آن که عذر بر موجب تقصیری بود که اندر حقّ دوست کرده‌باشد. چون دوست حقّ خود از وی طلب کند، او از وی عذرخواهد و عتاب بر موجب تقصیری که رفته باشد اندر فرمان دوست. آنگاه دوست بدان تقصیر وی را عتاب کند. و این هر دو نیز محال باشد.

۱۵

و در جمله مُطالب باشند فقرا به صبر و اغنیا به شکر، و اندر تحقیق دوستی نه دوست از دوست چیزی طلبد و نه دوست فرمان دوست ضایع کند. پس آن را که نامش از حقّ فقیر است، اگرچه امیر است، فقیر است. ۲۰ هلاک گشت آن که پندارد که وی نه اسیر است، اگرچه جایگاهش تخت و سریر است، ازیرا که اغنیا صاحب صدقه بوند و فقرا صاحب صدق، و

هرگز صدق چون صدقه نباشد.

و از استاد ابوالقاسم قشیری - رضی الله عنه - شنیدم که گفت:
«مردمان اندر فقر و غنا هر کسی سخن گفته اند و خود را چیزی اختیار
کرده، و من آن اختیار کنم که حق مرا اختیار کند و مرا اندر آن نگاه دارد.
اگر توانگر دارم غافل و گذاشته نباشم، و اگر درویش دارم حریص و
معرض نباشم.» ۵

یکی از متأخران گوید: «فقر نه آن بود که دستش از متاع و زاد
خالی بود، فقیر آن بود که طبعش از مراد خالی بود.» چنانکه خداوند -
تعالی - وی را مالی دهد، اگر مراد حفظ مال باشدش غنی بود، و اگر مراد
ترک مال باشد هم غنی بود، که هر دو تصرف است اندر ملک غیر. و فقر
ترک تصرف بود. ۱۰

شبلی گوید: «درویش دون حق به هیچ چیز آرام نیابد.» از آنچه
جز وی مراد و کام نباشدش، و ظاهر لفظ آن است که جز بدو توانگری
نیابی. چون او را یافتی توانگر شدی. پس هستی تو دون وی است، چون
توانگری به دون وی نیابی، تو حجاب توانگری گشتی. و چون تو از راه
برخیزی، توانگر که باشد؟ ۱۵

و حقیقت معنی این آن بود که فقیر آن بود که هرگز مرآن را غنا
نباشد. و این آن معنی است که آن پیر گفت که: «اندوه ما ابدی است. نه
هرگز همت ما مقصود را بیابد و نه کلیت ما نیست گردد اندر دنیا و
آخرت» از آنچه یافتن چیزی را مجانست باید و وی جنس نه، و اعراض
از حدیث وی را غفلت باید و درویش غافل نه. پس گرفتاری است فتاده
همیشگی، و راهی پیش آمده مشکل، و آن دوستی است با آن که کس را ۲۰

به دیدار وی راه نه، و وصال وی از جنس مقدور خلق نه، و بر فنا تبدل صورت نه، و بر بقا تغیر نه. هرگز فانی باقی شود تا وصلت بود، و یا باقی فانی شود تا قربت بود؟ کار دوستان وی از سربه سر. تسلی دل را عبارتی مزخرف ساخته، و آرام جان را مقامات و منازل و طریق هویداگردانیده. عبارتشان از خود به خود. مقاماتشان از جنس به جنس. و حق - تعالی - ۵ منزّه از اوصاف و احوال خلق.

و ابوالحسن نوری گوید: «نَعْتُ الْفَقِيرَ السَّكُونُ عِنْدَ الْعَدَمِ وَالْبَدْلُ عِنْدَ الْوُجُودِ».

چون نیابند خاموش باشند و چون بیابند دیگری را بدان اولیتر از خود دانند و بذل کنند. پس آن را که مراد لقمه‌ای باشد، چون از مراد باز ۱۰ ماند دلش ساکن بود، و چون آن لقمه پدیدار آید آن را که اولیتر از خود داند بدان، آن را بدو دهد.

جنید گوید: «ای شما که درویشانید، شما را به خداوند شما شناسند و از برای وی را کرامت کنند. بنگرید تا اندر خلا با وی چگونه می‌باشید.» ۱۵ یعنی چون خلق شما را درویش خوانند، حق شما را بگزاردند. شما حق طریقت درویشی چگونه خواهید گزارد؟ و اگر خلق شما را به نامی دیگر خوانند به خلاف دعوی شما، آن از ایشان مبینید، که شما نیز انصاف دعوی خویش می‌ندهید، که باز پس‌تر از آن کسی نبود که خلقش از آن او دانند، و او از آن او نباشد. و خنک آن کسی که خلقش از آن او دانند، ۲۰ و او از آن او بود، و عزیزتر آن که خلق او را نه از آن حق دانند و او از آن حق بود.

مثلی آن که خلقش از آن او دانند و او نه از آن او باشد، چون یکی

بود که دعوی طبیعی کند و بیماران را علاج کند و چون خود بیمار شود طبیب دیگرش باید. و مَثَل آن که خلش از آنِ حقّ دانند و او از آن حقّ باشد، چون یکی بود که دعوی طبیعی کند و بیماران را علاج کند، و چون خود بیمار شود داروی خود نیز داند کردن. و مَثَل آن که خلش نه از آن حقّ دانند و او از آن حقّ بود، چون یکی بود که طبیب باشد و خلق را بدان علم نه، و وی از مشغولی خلق فارغ و خود را به غذاهای موافق و شربتهای نیکو و مفرّحهای سازگار و هواهای معتدل نیکو می دارد تا بیمار نگردد، و چشم خلق از جمله احوال او فرو دوخته باشد.

باب التَّصَوُّفِ

قال الله، تعالى: «و عبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا» (٦٣ / فرقان).

و قال رسول الله، صَلَّى الله عليه وسلّم: «مَنْ سَمِعَ صَوْتَ أَهْلِ الصَّوْفِ فَلَا يُؤْمِنُ عَلَى دَعَائِهِمْ كُتِبَ عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الْغَافِلِينَ».

۵

و مردمان اندر تحقیق این اسم بسیار سخن گفته‌اند و کتب ساخته. گروهی گفته‌اند که: «صوفی را از آن جهت صوفی خوانند که جامهٔ صوف دارد.» و گروهی گفته‌اند که: «بدان صوفی خوانند که اندر صفّ اوّل باشند.» و گروهی گفته‌اند که: «بدان صوفی خوانند که تولاّ به اصحاب صفّه کنند.» و گروهی گفته‌اند که: «این اسم از صفا مشتقّ است».

۱۰

امّا بر مقتضای لغت از این معانی بعید می‌باشد. پس صفا در جمله محمود باشد و ضدّ آن کدر بود و رسول - صَلَّى الله عليه وسلّم - گفته است: «ذَهَبَ صَفْوُ الدُّنْيَا وَ بَقِيَ كَدْرُهَا.» و نام لطایف اشیا صفوّ آن چیز باشد و نام کثایف اشیا کدر آن چیز. پس چون اهل این قصّه اخلاق و معاملات خود را مهذب کردند و از آفات طبیعت تبرّا جستند، مرایشان را «صوفی»

۱۵

خواندند. و این اسمی است مر این گروه را از اسمای اعلام، از آنچه خطر اهل آن اجل آن است که معاملات ایشان را بتوان پوشید تا اسمشان را اشتقاق باید.

- و اندر این زمانه بیشترین خلق را خداوند - عزّوجلّ - از این قصّه و اهل آن محجوب گردانیده است و لطیفه این قصّه بر دلهای ایشان بیوشانیده تا گروهی پندارند که این برزش صلاح ظاهر است مجرّد بی مشاهدت باطن، و گروهی پندارند که این حلیتی و رسمی است بی حقیقتی و اصلی، تا حدّی که اهل هزل و علمای ظاهر ارتکاب انکاری کرده اند و به حجاب این قصّه خرسند شده تا عوامّ بدیشان تقلید کردند و طلب صفای باطن از دل بمحاویده و مذهب سلف و صحابه را بر طاق نهاده.

- و گفتم که صفا ضدّ کدر بود و کدر از صفات بشر بود، و بحقیقت صوفی بود آن که او را از کدر گذر بود. و مشایخ این طریقت - رحمهم الله - گفته اند: «صفا از صفات بشر نیست، زیرا که مدار مدّرج جز بر کدر نیست، و مر بشر را از کدر گذر نیست.» پس منال صفا به افعال نباشد، و از روی مجاهدت مر بشریت را زوال نباشد، و صفت صفا را نسبت به افعال و احوال نباشد، و اسم آن را تعلق به اسمی و القاب نه. صفا صفت دوستان است و آن که از صفت خود فانی و به صفت دوست باقی بود دوست آن است، و احوال ایشان به نزدیک ارباب معانی چون آفتاب عیان است.
- و صوفی نامی است مر کاملان ولایت را، و محققان اولیا را بدین نام خوانده اند.

و یکی از مشایخ گوید: «آن که به محبت مصفا شود صافی بود و آن که مستغرق دوست شود و از غیر دوست بری شود صوفی بود.»

- و بر مقتضای لغت اشتقاق این اسم درست نگردد از هیچ معنی، از آن که این معنی مُعظم تر از آن است که این را جنسی بود تا از آنجا مشتق بود، که اشتقاق شیء از شیء مجانست خواهند، و هرچه هست ضدّ ۵ صفاست، اشتقاق شیء از ضدّ نکنند. پس این معنی أَشهرُ مِنَ الشَّمْس است عندأهله، و حاجتمند عبارت نشود، چون صوفی از کُلّ عبارات ممنوع باشد. عالم بجمله معبران وی باشند، اگر دانند و یا نه. مراسم را چه خطر باشد اندر حال حصول معنی؟ پس اهل کمال ایشان را صوفی خوانند و متعلّقان و طالبان ایشان را متصوّف خوانند. ۱۰

- و اهل آن اندر این درجه بر سه قسم است: یکی صوفی، و دیگر متصوّف، و سدیگر مستصوف. پس صوفی آن بود که از خود فانی بود و به حقّ باقی. از قبضه طبایع رسته و به حقیقت حقایق پیوسته. و متصوّف آن که به مجاهدت این درجه را می طلبد و اندر طلب خود را بر معاملت ایشان درست همی کند. و مستصوف آن که از برای منال و جاه و حظّ دنیا خود را ۱۵ مانند ایشان کرده باشد، و از این هر دو و از هیچ معنی خبر ندارد، تا حدّی که گفته اند: «مستصوف به نزدیک صوفی از حقیری چون مگس بود و آنچه این کند به نزدیک وی هوس بود.»

- ذوالنون مصری گوید: «صوفی آن بود که چون بگوید بیان نطقش حقایق حال وی بود — یعنی چیزی نگوید که او آن نباشد — و چون ۲۰ خاموش باشد معاملتش معبر حال وی باشد و به قطع علایق حال وی ناطق شود.» یعنی گفتارش همه بر اصل صحیح باشد و کردارش بجمله تجرید

صرف، چون می‌گوید قولش همه حق بود و چون خاموش باشد فعلش همه فقر.

ابوالحسن نوری گوید: «صوفیان آناند که جانهای ایشان از کدورت بشریت آزاد گشته است و از آفت نفس صافی شده و از هوا خلاص یافته تا اندر صفّ اوّل و درجۀ اعلی با حقّ بیارامیده‌اند و از غیر وی اندر رمیده.» ۵

و همو گوید: «صوفی آن بود که هیچ چیز اندر بند وی نیاید، و وی اندر بند هیچ چیز نشود.» و این، عبارت از عین فنا بود که فانی صفت مالک نبود و مملوک نه، از آنچه صحت ملک بر موجودات درست افتد. و مراد از این آن است که صوفی هیچ چیز را، از متاع دنیا و زینت عقبی، ملک نکند و خود اندر تحت حکم و ملک نفس خود نیاید. سلطان ارادت خود را از غیر بگسلد تا غیر طمع بندگی از وی بگسلد. ۱۰

ابوبکر شبلی گوید: «تصوّف شرک است، از آنچه آن صیانت دل بود از رؤیت غیر، و خود غیر نیست.» یعنی اندر اثبات توحید رؤیت غیر شرک باشد، و چون اندر دل غیر نبود صیانت کردن مر او را از ذکر غیر محال باشد. ۱۵

حُصری گوید: «تصوّف صفای سرّ بود از کدورات مخالفت» و معنی این آن بود که سرّ را از مخالفت حقّ نگاه دارد، از آنچه دوستی موافقت بود و موافقت ضدّ مخالفت باشد. و دوست را اندر همه عالم به جز حفظ فرمان دوست نباشد، و چون مراد یکی باشد، مخالفت از کجا صورت گیرد؟ ۲۰

جنید گوید: «بنای تصوّف بر هشت خصلت است اقتدا به هشت

- پیغمبر، علیهم السّلام: به سخاوت به ابراهیم، و آن چندان بود که پسر فدا کرد، و به رضا به اسحاق که وی سر فدا کرد و به ترک جان عزیز خود بگفت، و به صبر به ایوب که اندر بلای کرمان صبر کرد، و به اشارت به زکریّا که خداوند گفت: «اذ نادى رَبّه نداءً خفياً (۳ / مریم)»، و به غربت به یحیی که اندر وطن خود غریب بود و اندر میان خویشان از ایشان بیگانه، ۵ و به سیاحت به عیسی که اندر سیاحت خود چنان مجرّد بود که جز کاسه‌ای و شانه‌ای نداشت، چون بدید که کسی به دو مشت آب می خورد کاسه بینداخت و چون بدید که به انگشتان تخلیل می کرد شانه بینداخت، و به لُبّس صوف به موسی که همه جامه‌های وی پشمین بود، و به فقر به محمّد - علیهم السّلام - که خدای - عزّوجلّ - کلید همه گنجهای روی زمین ۱۰ بدو فرستاد و گفت: محنت بر خود منه و از این گنجها خود را تجمّل ساز. گفت: نخواهم. بار خدایا، مرا یک روز سیر دار و یک روز گرسنه.»

آنچه گفته اند اندر معاملات

- مرتّش گوید: «تصوّف خُلُق نیکوست.»
- ۱۵ و این بر سه گونه باشد: یکی با حقّ به گزاردن اوامر وی بی‌ریا، و دیگر با خلق به حفظ حرمت مهتران و شفقت بر کهتران و انصاف همجنسان و از جمله عوض و انصاف ناطلبیدن، و سدیگر با خود به متابعت هوا و شیطان ناکردن. هر که اندر این سه معنی خود را درست کند از نیک‌خویان باشد.
- ۲۰ و هم مرتّش گوید: «این مذهب تصوّف همه جدّ است، مرآن را به هزل میامیزید و اندر معاملت مترسّمان میاویزید و از اهل تقلید بدان

بگریزید.»

و چون عوام اندر اهل زمانه نگریستند و مر مترسمان متصوّفه را
 بدیدند و بر پای کوفتن و سرود گفتن و به درگاه سلطانیان رفتن و از برای
 لقمه و خرّقه خصومات کردن ایشان مُشْرِف شدند، اعتقاد بجمله بد
 کردند و گفتند که: «اصل این طریق هم این است و مقدّمان هم بر این
 رفته اند.» و معلوم نگردانیده اند که زمانه فترت است و روزگار بلا،
 لامّحاله چون حرص مر سلطان را به جور افکند و طمع مر عالم را به
 فسق، و ریا مر زاهد را به نفاق، هر آینه هوا نیز مر صوفی را به پای کوفتن
 و سرود گفتن افکند. بدان که اهل طریقتها تباه شوند، امّا اصل طریقتها تباه
 نشود، و بدان که گروهی از اهل هزل که هزل خود را اندر جدّ احرار پنهان
 کنند، جدّ ایشان هزل نشود.

و ابوالحسن فوشنجه گوید: «تصوّف امروز نامی است بی حقیقت و
 پیش از این حقیقتی بود بی اسم.» یعنی اندر وقت صحابه و سلف این اسم
 نبود و معنی اندر هر کسی موجود بود، و اکنون اسم هست و معنی نی،
 یعنی معاملت معروف و دعوی مجهول، اکنون دعوی معروف شد و
 معاملت مجهول.